

همسر شهید اندرزگو از سال‌های سخت مبارزه و دفاع از آرمان‌ها می‌گوید

من و ۴ کودکم در یک سلول زندانی بودیم



● **نفسه خانلری** | نام «کبرا سیل سه‌پور»، شاید برای خیلی‌ها آشنا باشد. بانویی که فقط یک همسر فداکار برای یک مبارز انقلابی نبود و خود نیز سهم بسزایی در پیشبرد اهداف انقلاب داشت. این بانوی قهرمان، آنچنان جسورانه اسلحه به خود می‌بست و ماموران را پشت سر می‌گذاشت که هنوز هم نقل خاطراتش، هر انسانی را شگفت زده می‌کند. گرچه این روزها کبری سیل سه‌پور، دیگر قدرت و توان دوران جوانی را ندارد و حالا اثرات تمام سختی‌های آن دوران در زندگی‌اش سایه انداخته است، اما نه بیماری و نه خانه نشینی، چیزی از شایستگی‌های این بانوی مقتدر کم نمی‌کند و نام کبری سیل سه‌پور همسر شهید اندرزگو برای همیشه در تاریخ ماندگار خواهد شد.



خانم سیل سه‌پور شما از آن بانوانی هستی که قطعاً انقلاب مدیون آنهاست. بانویی که تمام سختی‌ها را به جان خرید تا همگام با همسرش در مسیر پیروزی انقلاب قدم بردارد. می‌خواهیم کمی از آن روزها و خاطراتتان بر ایمان بگویید.

از زمانی که با شهید اندرزگو ازدواج کردم، به دلیل مبارزات ایشان همیشه در سفر بودیم و بچه‌هایمان نیز با سختی زیادی متولد و بزرگ شدند. از این شهر به آن شهر می‌رفتیم و به خارج از کشور نیز سفر می‌کردیم. حتی در دوره‌ای که به مشهد رفتیم، نه جایی داشتیم و نه پولی، به همین خاطر شب‌ها در خیابان خواجه ربیع می‌خوابیدیم. آن موقع آقامهدی کوچک بود و من بچه دوم را باردار بودم و حالا تصور کنید که در کنار خیابان زندگی کردن با چنین شرایطی چقدر سخت است. البته ما حتی زندگی در مکان‌های بدتری را هم تجربه کرده‌ایم، زمانی که در زابل بودیم و قصد سفر به افغانستان را داشتیم، در یکی از اغل گوسفندان که کدخدای روستا برای ما خالی کرده بود، فرشی انداختیم و آنجا زندگی می‌کردیم.

پس اگر بگوییم فرزندان شما کم سن و سال ترین مبارزان انقلاب بوده‌اند، بی ربط نگفته‌ایم.

فرزندان ما واقعا سختی زیادی کشیدند و حتی در کودکی زندان را تجربه کردند. بیستم رمضان سال ۵۷ خانه‌مان در مشهد لو رفت. چندروز قبل تر شهید اندرزگو از خانه رفته بود. رفتنی که دیگر بازگشتی نداشت و بعد از چند روز هم ساواکی‌ها محل سکونت‌مان را پیدا کردند، بنابراین جلوی خانه آمدند تا من و فرزندانمان را ببرند. سیدمهدی ۶ ساله بود، سیدمحمود ۵ ساله، سیدمحمسن ۲ ساله و سیدمرتضی ۷ ماهه. مسیر بسیار طولانی بود و من با ۴ بچه کوچک واقعا اذیت می‌شدم. نهایتاً ما را به ساواک بابل و سپس به زندان اوین تهران

در سلول بودیم، از نگهبان‌ها خواستم تا در باز کنند و من برای شستن کهنه بچه‌ها به حیاط بروم که نگهبان این کار را کرد و من هم بعد از شستن کهنه بچه‌ها، آنها را روی ماشین ساواک پهن کردم که حسایی عصبانی شدند و فکر می‌کردند من زنی ساده لوح هستم.

چه مدت در زندان ماندید؟

خود من به همراه مرتضی که شیر خوار بود، چندماهه‌ی در زندان ماندیم و من مدام بازجویی می‌شدم اما ۳ بچه دیگر، ۲ روز در زندان بودند و سپس آنها را بردند و به پدرم تحویل دادند.

حاج خانم! می‌خواهیم خاطره مربوط به حمل اسلحه را یکبار دیگر از زبان‌تان بشنویم. گویا آن موقع سیدمحمود فرزند دومتان را باردار بودید؟

همین طور است. آن موقع، چهار، پنج ماهه باردار بودم. می‌خواستیم از زابل به مشهد بازگردیم اما

منتقل کردند. در زندان اوین می‌خواستند چشمانم را ببندند که به بهانه ترسیدن بچه‌ها، نگذاشتیم و فقط چادرم را روی صورت‌م کشیدم و همه جا را به خوبی می‌دیدم.

یعنی شما را با ۴ کودک به زندان بردند؟

بله. شب اول برایمان خیلی وحشتناک بود و به سختی گذشت، به خصوص اینکه در سلول کنار ما، مردی را شکنجه می‌دادند و صدای ناله‌های آن مرد واقعا ناراحت کننده بود. شرایط بسیار سختی داشتیم و باید داخل همان سلول، از بچه‌ها نگهداری می‌کردم. البته در تمام این روند سعی می‌کردم به توصیه همسرم، خودم را زنی ساده لوح جلوه دهم تا خیلی مرا اذیت نکنند. مثلاً وقتی وارد دفتر زندان شدیم، تشک میل را برداشتم و روی زمین نشستم تا بچه‌ها را روی پایم بخوابانم که ساواکی‌ها حسایی شو که شده بودند. یکبار هم که